

پرسه پولیس (یا تخت جمشید) بکلی غیر اصطخر بوده گرچه بکلی و بکلی نزدیک بآن بوده، چه چنانکه گفتیم يك فرسخ مابین شان تقریباً فاصله بوده، ولی عموماً ایرانیان تخت جمشید را و پرسه پولیس را همان اصطخر قدیم میدانند و لابد این عقیده منشأش همان قرب مفرط بلدتین (پرسه پولیس یا تخت جمشید و اصطخر) بوده است بیکدیگر [ولی ممکن است هم که عقیده هر تسفلد که عمر پرسه پولیس را بمدت مذکوره تحدید میکند بکلی بی اساس و باطل باشد مثل بسیاری از حرفهای آن مرد]، بنابراین ممکن است چنانکه در فارسنامه ناصری نوشته ۲: ۲۹۵ و چنانکه نیز مستفاد از فارسنامه ابن البلخی و گویا عموم مورخین و جغرافیین قدماست اصطخر همان پای تخت قدیم سلاطین قدیم ایران (یعنی هخامنشی ها) بوده و بنابراین با پرسه پولیس و تخت جمشید یکی بوده است، گرچه علی الاصح و التحقيق تخت جمشید عبارت است فقط از صفة مرتفع معروف نه تمام شهر پرسه پولیس (یا اصطخر باین احتمال اخیر) ولی مسامحةً عموماً تخت جمشید را مرادف پرسه پولیس میگیرند.

باری بیائیم بر سر مطالب: تخت جمشید واقع است در بلوک مرودشت از بلوک هفت گانه آباده که آن خود یکی از تقسیمات هشت گانه حکومت فعلی ایالت فارس است و واقع است در ۶۴ کیلومتری یا قریب نه فرسخی (بقول فارسنامه ناصری ۲: ۲۹۵) یا یازده فرسخی (بقول باستان نامه ۲: ۱۵۷۸) شمال شرقی شیراز واقع است. این موقعیت تخت جمشید بود، اما مسماى آن عبارت است از قصوری از داریوش اول و خشایارشا (اگزرسس) که شرح آن مفصلاً در باستان نامه ۲: ۱۵۷۷ بیعد و در راپرت مفصل هر تسفلد که کتاب مخصوص مستقلى است برای این قهره و مجملا در جغرافی کیمهان ۲: ۲۲۴-۲۲۵ و فارسنامه ناصری ۲: ۲۹۳-۲۶۹ و دره آخذ دیگر که اینجاموقع تفصیل آن نیست مسطور است رجوع نیز بوصف مختصر مفید ولی قدری ساده لوحانه بستان السیاحه از این مکان که خودش برأى العين آنرا دیده و آنرا عمارت جمشید یا بارگاه جمشید میخواند نه تخت جمشید.

اما راقم سطور (بدون ادعای استقرا، و واضح است که من در این مسائل ابدآدستی

ندارم) هیچ در کتب متقدمین از جغرافیایین عرب مانند اصطخری و ابن حوقل و غیره و غیره
الی یاقوت و قزوینی صاحب آثار البلاد و قزوینی صاحب نزہة القلوب و حتی هم حاجی
زین العابدین شیروانی صاحب بستان السیاحه ندیده‌ام که کسی این موضع را تخت جمشید
نامیده باشد و حتی اصلاً این کلمه یعنی تخت جمشید - دنی ذکر از آن شده باشد
هیچ هیچ‌جا در کتب قدیمه ندیده‌ام (یعنی قدیمه تا صد سال پیش هم حتی)، چه بستان
السیاحه که خیلی قدیم نیست معذک این تعبیر در آن موجود نیست. نمیدانم آیا تعبیر
تخت جمشید بکلی جدید است یا اگر هم نسبتاً قدیمی بوده شاید بدرجه عوامانه بوده
که کسی از مؤلفین لایق ذکر ندیده و این احتمال بسیار بعید است. احتمال دارد قدیمی
بوده ولی بکلی محلی و نزد دهاتیان اطراف معمول بوده بطوریکه مؤلفین مثل صاحب
فارسنامه ابن البلخی این اسم را چون در شهر و ادارات بوده شاید هیچ نشنیده بوده که
بنویسد باوجود اینکه وصف مشبعی مؤلف مزبور یعنی ابن البلخی از تخت جمشید
و عمارات باقیه و ستونهای آن و غیره و غیره میکند که هیچ‌یاد ندارم <کسی> قبل از او
باین خوبی و تفصیل و اشباع وصف کرده باشد، و گزیده هم وصفی که میکند بتصریح خودش از
همانجا نقل کرده است، و ابن البلخی در وصف مشبعی که از آن کرده درص ۱۲۵-۱۲۸
از آن به «سرای که جمشید بنا کرده» تعبیر می‌کند و دائماً در اثناء وصف همان کلمه
«سرای» را تکرار میکند و كذلك گزیده نقل از او. پس اگر این محل معروف بتخت -
جمشید بوده لابد ذکر از آن میکرده است قطعاً، پس یا این تسمیه جدید است یا
چنانکه گفتیم شاید بکلی محلی و پیش دهاتیان معمول بوده که ابن البلخی نشنیده بوده است.
تا اینجا راجع فقط بتعبیر «تخت جمشید» بود یعنی «تخت» و «جمشید» معاً، ولی
در اینکه این موضع منصوب بجمشید بوده است و صفه یاسرا یا عمارت یا بارگاه یا هر اسم
دیگری که میخواهی بگذاری او بوده است در این فقره بعقیده بسیاری از مؤلفین جای
شکی نبوده مثل صاحب فارسنامه قدیم و نزہة القلوب و لابد غیر ایشان نیز، و اصطخری
و ابن حوقل و مقدسی این بنا را بسلیمان نسبت داده‌اند، لکن اصطخری [و شیخ رئیس
بمناسبتی دیگر] تصریح کرده‌اند که عوام خیال میکرده‌اند حضرت سلیمان همان جمشید

بوده است [یا برعکس شاید بمناسبت اینکه هر دو سوار چیزی شبیه بطیاره های این زمان میشده اند کما هو مشهور و مذکور فی جمیع الکتب هم در خصوص جمشید و هم در خصوص سلیمان و نیز شاید بواسطه چیزی که در اصطخری و غیره روایت شده که سلیمان شب را در صفایاشام را در اصطخر بسر می برده یا نحو ذلك و علی الاظهر بواسطه عظم ابنیه و آثار که هر چیز از این قبیل را عوام از قدیم الایام نسبت بعمل جن میداده اند و چون جن مسخره سلیمان بوده پس لابد بانی و صاحب این نوع ابنیه سلیمان بوده است]، مقصود اینست که فقط تسمیه تخت جمشید بودنش شاید جدید باشد ولی منسوب بودنش به جمشید بسیار قدیمی است و خدا میداند اولش کی بوده شاید از همان زمانهای انقراض هخامنشیان و فراموش کردن ایرانیان تاریخ ایشان را و رواج افسانههای قدیم جمشید و ضحاک و امثالہ بجای تاریخ حقیقی.

اما اینکه عوام ایران جمشید را همان سلیمان میدانسته اند یا علی الاصح سلیمان را همان جمشید میدانسته اند بدون شك از افسانههای مستحدثه بعد از اسلام است نه قبل از اسلام، چه واضح است قبل از اسلام ایرانیان از سلیمان و امثال سلیمان چه خبر داشتند و چه علاقه با امثال این اشخاص و اخبار دینی یهودی الاصل داشته اند.

حالا که موقعیت و مفهوم تخت جمشید (باصطلاح و تسمیه امروزه) معلوم شد گوئیم که بسیاری از مؤلفین مانند اصطخری ۱۲۳ و ۱۵۰ و ابن حوقل ۱۹۴ (هر دو مسجد سلیمان) و مقدسی ۴۴۴ (ملعب سلیمان و مسجد سلیمان هر دو) و كذلك نزہة القلوب نقلاً از صور الاقالیم (ص ۱۲۱) از تخت جمشید یعنی از این صفة و عرصه که امروزه بتخت جمشید معروف است به «مسجد سلیمان» یا به «ملعب سلیمان» یا به «مسجد سلیمان بن داود» و نحو ذلك تعبیر کرده اند که معلوم میشود مابین مردم عوام از همان زمانهای بسیار قدیم قرون اولیه اسلام این نقطه چیزی منسوب بسلیمان خوانده میشده است یا مسجد یا ملعب؛ و صاحب نزہة القلوب گوید که اکنون مردم ستونهایی که در آن عمارت [تخت جمشید] مانده چهل منار میخوانند، و کذا ایضاً فی شیراز نامه ص ۱۷.

اما نصوصی که گفتیم بعضی مؤلفین ذکر کرده اند که عوام جمشید را سلیمان فرض میکرده اند: «اما اصطخر فی مدینة وسطة و سمعتها مقدار میل و هی من اقدم مدن فارس

واشهرها... ویروی فی الاخبار ان سلیمان بن داوود ع کان یسیر من طبریه الیها من غدوة الی عشیه و بها مسجد یعرف بمسجد سلیمان و یزعم قوم من عوام الفرس الذی لایرجعون الی تحقیق ان جم الذی کان قبل الضحاک هو سلیمان». (اصطخری ۱۲۳)

«بناحیه اصطخر ابنیه حجارة عظيمة الشان من تصاویر و اساطین و آثار ابنیه عادیه من عمل الجن وهی تشبه ابنیه رایتها ببعلبک و ارض الشام و مصرفی العظم و مما یعجز عن مثله اهل هذا العصر». (اصطخری ایضاً ص ۱۵۰)

و شبیه این مطالب را ابن حوقل نیز در ص ۱۹۴ ذکر کرده [و عبارت مقدسی ص ۴۴۴ نیز راجع بمسجد سلیمان و ملعب سلیمان ممتع و مفید است].

باری لابد بهمین مناسبات مذکوره در فوق یعنی بواسطه عظم و فخامت این نوع ابنیه و عجز اهل عصر از بناء آن که ماصرح به الاصطخری بوده است که هم ابنیه و آثار تخت جمشید را بسلیمان نسبت داده آنجا را مسجد سلیمان یا ملعب سلیمان میخوانده اند و هم مقبره کورش را در مرغاب که ذکرنا نسبت بمادر سلیمان داده آنرا مشهد مادر سلیمان میخوانده اند. مقصود اینست که بر حسب افسانه کم کم علاقه حضرت سلیمان بمملکت فارس وسعت میگرفته از اصطخر بمرغاب هم تجاوز کرده بوده است و کم کم این افسانه بقدری تمکن یافته که چیزی بکلی مشهور و از مسلمات شده که هم اصطخری و هم ابن حوقل و هم مقدسی و هم لابد دیگران آنرا نقل کرده اند و احادیث مجعوله مشارالیه سابقاً که سلیمان صبح را بطبریه یا بضعه غذا میخورد و شام را با اصطخر و فلان وقت را بری سان جن ها را میدید (ابن الفقیه ۳۴ و آثار البلاد و اصطخری ۱۲۳) که لابد ناشی از روی همین افسانه عوامانه آن احادیث اختراع شده بوده نه بر عکس یعنی نه اینکه افسانه ها از روی آن احادیث آمده باشد. باری این احادیث مثل علف هرزه هر جادر هم بتمکن و رسوخ این عقیده که سلیمان و قصرش و مسجدش و ملعبش و قبر مادرش در فارس بوده در اذهان و خواطر عوام کم کم کرده این مطالب و اهیة عامیانه از مسلمات و یقینیات و قطعیات شده بود تا آنکه پس از رسیدن نوبت سلطنت فارس بسلفریان آنها از این افسانه عامیانه (که خود آن هم مؤسس بر یک افسانه عامیانه

دیگری که بانی این ابنیه جمشید است در صورتیکه داریوش اول و خشایارشا بوده (استفاده کرده احمدقهای نفهمهای بی شعور یا متقلبهای استفاده کننده از هر موقعی بر القاب و نعوت رسمی خود « وارت ملك سلیمان » افزوده بوده اند .

اینک نصوص و شهادات مورخین بر این قهره یعنی هم بر اینکه ملك سلیمان مراد از آن مملکت فارس و سرزمین فارس بوده و هم اینکه سلغریان یکی از القاب رسمی شان « وارت ملك سلیمان » بوده از قرار ذیل است :

وصاف در عدة کثیری از مواضع از جمله صفحات ۱۴۵ ، ۱۵۵ ، ۲۳۵ ، ۳۳۰ ، ۳۸۵ ، ۳۸۶ ، ۶۲۴ همه جا از مملکت فارس به « ملك سلیمان » تعبیر کرده است و در ص ۱۵۵ تصریح میکند که طغرای سعدبن زنگی بر صفحات فرامین این بود : « وارت ملك سلیمان ساغر سلطان مظفرالدنیا والدین تهمتن سعدبن زنگی ناصر امیر المؤمنین » ، و در ص ۱۷۸ طغرای اتابک ابوبکر را چنین نوشته : « وارت ملك سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفرالدنیا والدین ابوبکر [بن] سعد ناصر عبادالله المؤمنین » .

رجوع شود نیز بشیراز نامه ص ۴ ، ۱۷ ، ۲۰ ، ۱۲۸ و شعر خود سعدی (شعر العجم ۲ : ۴۳) و کمال اسمعیل که تخت سلیمان میخواند فارس را در قصیده در مدح اتابک سعدبن زنگی (ص ۲۱) :

مملکت را ز نوی داد شکوهی دیگر شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر
 وارت تخت سلیمان ملک حیدر دل که بگستر در آفاق جهان عدل عمر ...
 وایضاً در مدح اتابک ابوبکر بن سعدبن زنگی (ص ۳۳) :

قطب گردون ظفر شاهنشاه سلغر نسب وارت تخت سلیمان خسرو جمشید فر ...
 ایضاً در مدح سعدبن زنگی :

وارت تخت سلیمان چو تو شاهی زبید کاصفی از جهتش حاکم دیوان باشد
 (ص ۲۵)

و كذلك در المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۸۴ در حق اتابک ابوبکر تعبیر « وارت

ملك سليمان را آورده است .

و در دیباچه گلستان القاب اتابك ابوبكر را يك مرتبه « قايم مقام سليمان » و در مرتبه دوم « وارث ملك سليمان » نوشته .

رجوع نیز بجام جم (پشتش صفحه‌اش را یادداشت کرده‌ام) که گوید فارس را « ملك سليمان » و بزدر را « زندان سکندر » می‌گفته‌اند و این بیت حافظ را با استشهاده می‌آورد:

دل از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملك سليمان بروم

ملكشاه سلجوقی :

(مسوده)

لقب او را که من در ذهنم نمی‌دانم از کجا بمناسبت « تاریخ جلالی » جلال الدین مرکوز بود (یعنی علاوه بر لقب معروف او معز الدین بتصریح چهارمقاله و راحة الصدور) در زبدة التواریخ ص ۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶ و تاریخ عماد کاتب ص ۴۸ و ابن خلکان ۲: ۲۴۵ همه جلال الدوله نوشته‌اند، ولی در همان زبدة التواریخ در ص ۷۱ « جلال الدین و الدین » نوشته است .

در این الاثیر ابدأ لقبی برای او (بدون ادعای استقراء، حتی نیز استقراء ناقص) نیافتم نه مضاف بدین از قبیل معز الدین یا چیز دیگر نه مضاف بدوله مانند جلال الدوله. و در زبدة التواریخ ابدأ لقب معز الدین را نیز برای او نیافتم، دو سه مرتبه ذکرى از ملكشاه شده ولی هیچ لقبی برای او نه معز الدین نه جلال الدوله ذکر نشده است (دیگر ذکرى از او در آن کتاب نیست). ولی در عماد کاتب ص ۵۴ آنجائی که شروع میشود تعریب کتاب انوشروان بن خالد: السلطان جلال الدین ابی الفتح ملكشاه بن الب ارسلان .

- در این القلانسی هم لقبی برای ملكشاه نیافتم .

- كذلك در مختصر الدول و تاریخ ابوالفدا .

- در لب التواریخ خطی^b ۳۲: جلال الدین ملكشاه .

- سی فصل ص ۷: جلال‌الدین ملک‌شاه .
- شرح بیست باب ۲۵ : جلال‌الدین ملک‌شاه .
- || لقب او که بتصریح سیاست فاعله نظام < الملك > مقتدی خلیفه بدو داده بوده «معزالدینا والدین» بوده است (سیاست نامه ۱۳۶-۱۳۷) .

جلال‌الدوله ملک‌شاه :

لقب ملک‌شاه بن ارسلان معروف سلجوقی را بمناسبت تاریخ جلالی که بحکم او شده است من در ذهنم لابد از روی کتب متأخرین مثل بیست باب ص ۲۵ و نحوه مر کوز بود که «جلال‌الدین» بوده است (یعنی علاوه بر لقب معروف او «معزالدین» بتصریح چهارمقاله و راحة الصدور) . بعد ها هر چه گشتم در کتب متقدمین لقب جلال‌الدین را برای او نیافتم و اغلب مورخین بخصوص مورخین قریب العصر با او لقب او را «جلال‌الدوله» نوشته‌اند ، مانند تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۴۸ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۱ ، (باتصنع عبارتی ، ولی در ۵۴ جلال‌الدینا والدین) .

- تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۴۸ .
- و زبدة التواریخ ص ۶۵ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ .
- ابن خلکان ۲ : ۲۴۵ .
- دول الاسلام ذهبی ۲ : ۹ در حوادث سنه ۴۸۵ .
- جهان آرا ص ۲۸۹ (ورق ۸۸^b از نسخه لیدن) .
- محاسن اصفهان للما فروخی ص ۱۰۲ که هر چند اسمی از ملک‌شاه نمی برد ولی واضح و صریح است که صحبت ازوست ، چه در فصل صحبت از الب ارسلان گوید : «استثبت ابنه و ولی عهدہ الملك العادل <الاجل > جلال‌الدوله و جمال‌الملقه و ولی العهد فی الامه...» و از همه بالاتر مورخ معاصر او که فقط سه سال بعد از فوت او فوت شده یعنی وزیر ابوشجاع محمد بن الحسین صاحب ذیل تجارب الامم (متوفی در سنه ۴۸۸ ، و وفات ملک‌شاه در سنه ۴۸۵ بوده) در مقدمه ذیل مذکور ص ۷ صریحاً از ملک‌شاه پادشاه معاصر او و حتی در وقت تألیف کتاب مذکور به «جلال‌الدوله بن عضدالدوله^(۱)» تعبیر می نماید ملک‌شاه

در سنه ۴۷۴ مکتوبی بخلیفه مقتدی نوشته و عزل این وزیر ابوشجاع را خواسته بوده (نر ۱۰: ۴۹) [فالحمد لله على الظفر بهذا السند الوثيق لهذا الامر].

- ايضاً ابن تغرى بردى در نجوم الزاهرة ۵: ۹۵ نقلاً از تاريخ ابن الصابى : «جلال الدولة ملكشاه» .

- ايضاً در همان ابن تغرى بردى ۵: ۱۳۴ : «جلال الدولة» .

- فخرى چاپ در نبورغ ۴۰۲: «جلال الدولة ملكشاه» .

- در تجارب السلف ۲۸۶ فقرة معاداة ابن عبات راندارد .

- تاريخ منجم باشى ۲: ۵۳۴ : «جلال الدولة ملكشاه» .

- مجمل التواريخ^۲ ۲۸۰ : «معز الدنيا والدين ابو الفتح ملكشاه» .

- در العراضه ۵۵: «جلال الدين ملكشاه» دارد .

- تاريخ الخلفاء سيوطى ۱۶۹ : «و قام بالملك بعده (اي بعد البارسلان) ولده

ملكشاه واقب جلال الدولة (فى سنة ۴۶۵)» .

تكرار و توضيح ما تقدم :

۱- در ذيل تجارب الامم مسكويه از ابوشجاع محمد بن الحسين وزير مقتدى

ومعاصر خود ملكشاه كه اصلاً ملكشاه بتصريح ابن الاثير در حوادث سنه ۴۷۴ (ج ۱۰:

۴۹) عزل او را از خليفه خواستار شده بوده و فقط سه سال بعد از وفات ملكشاه وفات

يافته (ملكشاه در سنه ۴۸۵ و ابوشجاع در سنه ۴۸۸) و در وقت تأليف ذيل مذكور

ملكشاه در حيات بوده، مؤلف مذكور از ملكشاه در مقدمه كتاب بعبارت ذيل تعبير نموده:

«جلال الدولة بن عضد الدولة [يعنى الب ارسلان] الهمام بن الهمام» .

۲- در كتاب محاسن اصفهان مافروخى كه او نيز معاصر الب ارسلان و پسرش

ملكشاه برده ص ۱۰۲ نوشته : «واستثبت [الب ارسلان] ابنه وولى عهده الملك العادل

<الاجل> جلال الدولة وجمال الملة وولى العهد فى الامة ...» .

۳- در مختصر تاريخ السلجوقية عماد كاتب ص ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۷۱:

- و در زبدة التواريخ در تاريخ سلجوقيه چاپ لاهور ص ۶۵، ۱۹۵، ۱۹۶:

- و در ابن خلیکان ۲ : ۲۴۵ در شرح احوال ؛
- و در دول الاسلام ذهبی در حوادث سنه ۴۸۵ ج ۲ : ۹ ؛
- و فخری چاپ در نبورغ ص ۴۰۲ ؛
- و منجم باشی ۲ : ۵۳۴ ؛
- و نجوم الزاهرة ابن تغری بردی ۵ : ۹۵ نقلاً از تاریخ ابن الصابی و نیزه ۵ : ۱۳۴ ؛
- و تاریخ الخلفای سیوطی ۱۶۹ ؛
- و جهان آرای قاضی احمد غفاری ورق ۸۸^b از نسخه لیدن ؛
- و حبیب السیر طبع بهیشتی جزو ۴ جلد ۲ ص ۸۷ - در جمیع کتب مزبوره بالاستثنا
- لقب او را جلال الدوله نوشته اند .

۴- در دائرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۲۲۵ در تحت عنوان ملکشاه بقلم هوتسما مطلبی دارد که در هیچیک از کتب تواریخی که بدست داشتم نیافتم و آن اینست که گوید خلیفه (بدون تعیین اسم او که معلوم نیست مراد قائم یا مقتدی است) ، چه ملکشاه با هر دو معاصر بوده) به ملکشاه لقب جلال الدوله معزالدین قسیم امیر المؤمنین داد و آنچه هوتسما نقل میکند از حیث زمان و مکان بدون هیچ شک و شبهه مطابق است با آنچه ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۶۶ یعنی در سال دوم جلوس ملکشاه در عهد قائم (۴۶۷-۴۲۲) نقل میکند ج ۱۰ : ۳۷ . ولی ابن الاثیر اصلاً و ابداً هیچ از دادن خلیفه سه لقب مذکور را به ملکشاه بوجه من الوجوه صحبتی نمیکند و همچنین هیچیک از مورخین دیگر معمولی متداولی یعنی آنهایی که کتبشان چاپ شده و بدست است؛ جز حبیب السیر جزو ۴ از جلد ۲ ص ۸۷ که فقط لقب اول یعنی جلال الدوله (و یمین امیر المؤمنین) را گوید که خلیفه بغداد (بدون تعیین اسم) باو داده ولی ذکری از معزالدین ندارد و بجای قسیم امیر المؤمنین کما رأیت یمین امیر المؤمنین دارد که معلوم میشود قطعاً هوتسما این مطلب را از حبیب السیر نقل نکرده .

حالا نمیدانم هوتسما مانند در نبورغ و زوسهایم و ماسینیون باجتهاد خودش و قیاس خودش که لابد هر لقبی را خلیفه میداده است (که این مطلب همه جا درست نیست)

این مطالب را از خود اختراع کرده یا درجائی مثلاً در یکی از نسخ خنای [مثلاً منتظم ابن الجوزی یا تاریخ الاسلام ذهبی یا کتابی از محمد بن عبدالملک همدانی موسوم بتکملة تاریخ الطبری] که قطعه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است و - سی این قطعه فقط بتصریح دو سلمان - اسننه ۳۶۷ میرود لاغیر ، پس لابد حاوی مطالب راجع بسلاجوقیه نمیتواند باشد) ، یاغیر اینها از نسخ خطی یاد مر آقا الزمان سبط ابن الجوزی که قسمتی از آن در شیکاگو چاپ عکسی شده [دیده بوده است (۲) ، بدبختانه هوسما ابتدا مآخذ خود را بدست نداده و در آخر این مقاله حواله بمقاله « سلجوقیه » [جلد ۴ ص ۲۱۶ ببعد] میدهد که در آن مقاله بی امضا که نمیدانم از هوسماست یا ازغیر او نام عدّه از مآخذ مذکور است که غالباً همانهایی است که من خودم هم بدانها مراجعه کرده ام جز همان دوسه مآخذ که در فوق اشاره بدان شد که فعلاً دسترسی بدانها ندارم .

۵- در کتب ذیل همه لقب ملکشاه راجلال الدین نوشته اند :

- مختصر تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۵۴ ،

- زبدة التواریخ منسوب بسید صدر الدین در تاریخ سلجوقیه چاپ لاهور ص ۷۱ ،

- سی فصل ص ۷ ،

- شرح بیست باب ص ۳۵ ،

- لب التواریخ خطی ورق ^b ۳۲ ،

- العراضة فی الحکایة السلجوقیه ص ۵۵ ،

- گاه شماری آقای نقی زاده ص ۲۹۸ ،

- روضة الصفا چاپ لکهنوج ج ۴ ص ۹۹ (جلال الدین معز الدین ۱) ،

در دو مآخذ اول یعنی عماد کاتب وزبدة التواریخ: «جلال الدین و الدین» و در مابقی

«جلال الدین» فقط .

۶- در کتب ذیل اثری نه از لقب جلال الدوله نه از جلال الدین نیافتم که نمیدانم

اصلاً متعرض این مسئله نشده اند یا من نتوانستم بیابم :

- ابن الاثیر ،

- تجارب السلف ،

- تاریخ گزیده ،

- ابن القلانسی ،

- مجمل التواریخ (معزالدینیا والدین ابوالفتح ملکشاه)،

- راحة الصدور (معزالدینیا والدین)،

- چهارمقاله (معزالدینیا والدین)،

- مختصر الدول،

- ابوالفدا،

- تاریخ بیهق ص ۷۱-۷۳ ،

- سیاست نامه نظام الملک (معزالدینیا والدین) ،

- نوروزنامه منسوب بنخایام ص ۱۲ (معین الدین کدبدون شبهه تصحیف معزالدین

است)، انتهى ظاهراً (۱۴مه ۱۹۳۹) .

|| بعدها آقای تقی زاده در مکتوبی از لندن مورخه ۲۰مه ۱۹۳۹ بمن نوشتند (بر

حسب تقاضای خود من) که ایشان بکتاب مسکوکات بریتیش میوزیوم لین پول رجوع

کردند از ملکشاه سه سکه طلا در آنجا هست: یکی ضرب اصفهان که تاریخ آن روشن

نیست و لقب ملکشاه در آنجا «معزالدین ابوالفتح ملکشاه» است، و در دیگری که ضرب

دارالسلام است نام او «جلال الدوله ملکشاه» ثبت است و این سکه مورخه ۴۸۵ است

یعنی همان سنه وفات او، و سومی ضرب نیشابور سنه ۴۷۱ است و نام او در آنجا

«السلطان المعظم رکن الاسلام ابوالفتح ملکشاه بن محمد» مکتوب است .

|| تاریخ ملکی (= جلالی):

نقلاً از دستور المنجمین - مسائل پاریسیه ۴ : ۲۰۸ : «مبدأ التاريخ الملكي

[= الملكشاهی] نهار الجمعة عاشر رمضان سنة ۴۷۱ هجرية .

آقای تقی زاده بمن از لندن مینویسند (و حق ملکی با ایشان است) که در کتب

تواریخ قدیمه همه جا از تاریخ جلالی بتاریخ «ملکی» تعبیر کرده اند و جلالی گویا از

مستحدثات متأخرین باشد. گفتم که بلی حق بکلی بایشان است که «جلالی» فقط نزد
متأخرین مستعمل است ولی نه چندان متأخر، زیرا که سعدی در شعر معروف خود در
کاستان مؤلف در ۶۵۶ گوید

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان
بعد از این ان شاء الله شواهد کلمه «جلالی» در اشعار شعرای نسبتاً قدیم جمع شود،
ان شاء الله تعالی .

ممدوحین سعدی:

- شروع در مسوده اولی^(۱) آن در تضاعیف ژولیه ۱۹۳۷ .
- انتهای مسوده اولی آن در ۳۱ آن ماه .
- و شروع در مسوده دومی و اخیر آن در ۱۸ نوامبر ۱۹۳۷ (گویا تمام ماه اوت
و سپتامبر و اکتوبر و نیمه اول نوامبر را دیگری بواسطه ناخوشی او ایل اوت و دیگر
بواسطه تصدیم بتعطیل مطلق از کار و رفتن بیرونها غالباً ابدأ بآن نپرداخته ام).
- و اتمام مسوده دومی و اخیر آن در ۶ ژانویه ۱۹۳۸ .
- و شروع در پاکنویس نهائی آن در ۱۲ ژانویه ۱۹۳۸ .
- و اتمام آن در ۱۱۲ صفحه نیم ورقی در ۱۸ فوریه ۱۹۳۸ (رجوع برای این
تفصیلات بمقابل این تاریخ اخیر در دفتر مخارج).
- و اتمام مراجعه نهائی مقاله مذکوره بحمدالله و المنه در ۲۲ فوریه ۱۹۳۸ .
- و ارسال آن با پست سفارشی دو قبضه برای آقای حکمت در ۲۳ فوریه ۱۹۳۸ .
- فحمداله ثم حمداله علی ما وفقنا لاتمام هذا العمل، محمد بن عبدالوهاب قزوینی (رجوع
بدفتر مخارج مقابل ۲۲ و ۲۳ فوریه ۱۹۳۸).

۱- مقصود رساله ایست که بعنوان «ممدوحین سعدی» در شماره مخصوص مجله
تعلیم و تربیت (سال ۷ شماره ۱۱ و ۱۲) بمناسبت هفتصدمین سال تصنیف گلستان و همچنین
بطور مستقل در سال ۱۳۱۶ در طهران نشر شد. (۱.۱).

۵۰ نسخه در ۸ اوت ۱۹۳۸ از طرف وزارت معارف برای من رسید . نسخه شخصی خودم غیر از این ۵۰ تاست و آنرا قبل از اینها آقای یغمائی فرستاده اند . صورت کسانی که يك نسخه مصحح بآنها داده شده است : آقای ولیدی ، آقای تقی زاده ، مینورسکی ، عباس اقبال ، مجتبی مینوی ، دینزن راس ، مدرسه السنه شرقیه لندن ، هانری ماسه ، صاحب اعیان الشیعه ، بریتیش میوزیوم ، کتابخانه ملی پاریس ، مصطفی جواد ، جمال زاده ، < دکتر > رعدی ، پل کروس ، عبدالوهاب عزام مصری ، اخوی بگرگان سفارشی ، کتابخانه برلین ، ایندیافیس ، کتابخانه مدرسه شرقیه پاریس ، دکترزاده^(۱) ، کتابخانه روزنامه آسیائی همایونی ، محمد نظام الدین ، محمد حمیدالله ، سید محمد علی داعی الاسلام ، يك جزوه يك نسخه هم ناقص است که کنار گذارده ام .

امروز ۱۱ نوامبر ۱۹۳۸ حضوراً با آقای ابراهیم دکترزاده منشی انجمن مطالعات ایرانی ده نمره دادم که خودشان بهر کس میخواهند بدهند و ایشان ظاهراً باشخص ذیل خواهند داد : خودشان ، دکتر صدر ، پلیو ، هاکن ، دکتر اردلان ، الکساندر گوئید ، آقای یکتاقونسول ، کتابخانه انجمن مطالعات ایرانی در سفارت ، آقای طایر ، ویکی دیگر هم احتیاطی که بعدها مستحقش را پیدا خواهند کرد .

امروز ۵ دسامبر ۱۹۳۸ باز دو نسخه دیگر از من گرفتند که يك نسخه را با آقای بهمن کریمی (طابع شیراز نامه) بدهند و يك نسخه به کتابخانه انجمن مطالعات ایرانی که گویا نسخه اولی در جدول سابق را نداده اند .

در ۷ ژانویه ۱۹۳۹ يك نسخه حضوراً دادم با آقای < دکتر > بقائی .

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۹ يك نسخه برای آقای مصطفی جواد فرستادم که فرستند

برای آقای عباس عزای محامی مؤلف تاریخ العراقین احتلالین^(۲) .

۱ - اکنون نام خانوادگی ایشان « پاد » است . (۱.۱) .

۲ - ورقات مربوط به « مهدوحین سعدی » باین علت نقل شد که خوانندگان بدرجه دقت و مراقبت مرحوم قزوینی در جزئیات امور زندگی اطلاع حاصل کنند . (۱.۱) .

مناقب العارفين :

معین الدین یزدی در تاریخ آل مظفر از ابتدای ظهور آن طایفه الی وقایع سنه ۷۶۷ در سلطنت شاه شجاع.
 معین الدین یزدی^(۱) در سنه ۷۸۹ وفات یافته است (ریوج ۱: ۱۶۸ ، نقلاً از جامع مفیدی که گویا تاریخ یزد است ، در حبیب السیر شرح حال او را نیافتم) .
 نسخ متعدده از این کتاب در کتابخانه های اروپا موجود است از جمله در استنبول هفت نسخه (رجوع به Tauer نمرات ۳۸۸ - ۳۹۴) و در لندن در «بم» دو نسخه و در کتابخانه ملی پاریس دو نسخه .

مناقب العارفين افلاکی :

در حدود سنه ۷۱۸ شروع بتألیف آن شده و در سنه ۷۵۴ گویا با تمام رسیده (ریوص ۳۴۵ با احتمال) و ریو گوید این حرف که در سنه ۷۷۰ با تمام رسیده باطل است.
 در پاریس ۶ نسخه و در لندن در «بم» دو نسخه و در برلین يك نسخه و در ایندیا افس دو نسخه (نمره ۶۳۰ و ۶۳۱ که دومی آن تهذیبی است از آن بقلم کسی دیگر) ، و در وینه يك نسخه ، و در موصل يك نسخه .
 در فهرس مشهد و مجلس و معارف و لنین گ-راد و کمبریج و لیدن و اکسفورد و کتابخانه مرحوم براون نیافتم، یعنی ظظ ندارد در آنجاها، و كذلك در بدلیان.

منها بها بگشتش (واعشی) :

محاضرات ۲: ۳۲۳ .

منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه :

= شرح نهج البلاغه خوبی .

۱- بلوشه ۱: ۲۸۵ نام او را علی نوشته ، نمیدانم از روی چه مأخذی . و نام پدر او را نقلاً از خود کتاب والله اعلم بصحة نقله جلال الدین محمد نگاشته است . در بوته اجمال بماند این فقره تا تحقیق شود از جایی اگر ممکن است .

از سید حبیب الله خوئی، رجوع شود به دفتر مخارج نمره ۸۵ مقابل غره
آوریل ۱۹۳۸.

منکو تیمور بن هولاکو:

وفات او اندکی بعد از واقعه مشهور حمص [یعنی جنگ عظیمی که مابین عساکر مغول سرداری منکو تیمور مذکور که اباقا فرستاده بود با مصریان و شامیان سرداری سلطان ملک منصور قلاوون الفی (۶۷۸-۶۸۹) در حوالی حمص در ۱۴ رجب سنه ۶۸۰ روی داد] واقع شد از اثر زخمی که در آن جنگ برداشت، و نویری (مقدمه جهانگشا ص قیز) و ذهبی در دول الاسلام ۲: ۱۴۱ و ابوالفدا ۴: ۱۵ و صقاعی (مقدمه جهانگشا ص قکا) تصریح کرده اند صریحاً و واضحاً که وفات وی در سنه ۶۸۰ بوده است، ولی در تاریخ گزیده طبع اوقاف کیب ص ۵۸۴ و شذرات الذهب ۵: ۳۷۵ وفات او را در سنه احدی و ثمانین و ستمائه نوشته اند و آن ظاهراً بل بدون شبهه غلط است و صواب قطعاً همان ۶۸۰ است.

آقای اقبال در تاریخ مفصل ایران ص ۲۲۱ نوشته اند که منکو تیمور بیست و پنج روز زودتر از اباقا وفات کرد، و چون وفات اباقا بتصریح جامع التواریخ در ۲۰ ذی الحجّه ۶۸۰ بوده است پس وفات منکو تیمور در حدود ۲۵ ذی القعدة سنه ۶۸۰ خواهد بود. و عجالةً نمیدانم آقای اقبال این فقره را از کجا نقل کرده اند، ولی واضح است که از خود اختراع نکرده اند و بدون شک متکی بر سندی صحیح و با احتمال قوی خود جامع التواریخ بوده است که بدبختانه فعلاً نزد من حاضر نیست، و نیز لازمه حوادث الجامعة که صریحاً تاریخ ابن جنگ را در سنه ۶۸۰ نگاشته و تصریح کرده که سرداری منکو تیمور بوده (ص ۴۱۵) و سپس در صفحه بعد تصریح کرده که پس از وفات اباقا بهمدان در ذی الحجّه ۶۸۰ ایلچیان که برای اخطار این واقعه بنزد پسرانش منکو تیمور فرستاده بودند در عرض راه با ایلچیان که خبر مرگ منکو تیمور را برای اباقا می آوردند مصادف شدند. پس کماتری لازمه ضروری بدیهی این دو فقره نیز اینست که وفات منکو تیمور در

سنه ۶۸۰ بوده است بطبق اقوال ساير مورخين سابق الذكر .

اما تاريخ جنگ مذکور يعنى واقعه حمص را جميع مورخين مذکور بسال و ماه و بعضى حتى بروز و بعضى ديگر حتى بساعت ضبط کرده اند از قرار ذيل :

ابوالفدا ۴ : ۱۵ : « والتقى الفريقان بظاهر حمص فى الساعة الرابعة مـن يوم الخميس رابع عشر رجب الفرد من هذه السنة اعنى سنة ثمانين وستمائة » ،
 - و نویری نیز در ۱۴ رجب ۶۸۰ (مقدمه جهانگشای ج ۱ ص قیو) ،

- و كذلك آقای اقبال در تاریخ مفصل ایران ص ۲۱۶ پنجشنبه ۱۴ رجب ۶۸۰ ،
 - و ذهبی فقط در « رجب بكرة الخميس » بدون تعیین روز چند ماه (دول الاسلام ۲ : ۱۴۱) .
 - و حوادث الجامعة ص ۴۱۵ فقط سال این واقعه را ، یعنی ۶۸۰ را ، ضبط کرده بدون ماه و روز ، و کماتری جميع این مورخين باجماع تاریخ این جنگ عظیم مشهور را در سال ۶۸۰ ضبط کرده اند > و در این مسئله اصلاً و ابداً شکى نیست ولی معذک کله و صاف ص ۹۰ روز و ماه و سال این واقعه را ، هر سه را ، در کمال وضوح غلط ضبط کرده است ، هیچ نمیدانم چرا با وجود آنکه وی خود معاصر این وقایع و محشور بامغول بوده است (مثل واقعه فتح بغداد که او بر اجماع جميع مورخين آن واقعه را در سنه ۶۵۵ نگاشته است !!!) باری وی در ص ۸۹ و در ص ۹۰ از روی فتح نامه (که قطعاً یا این فتح نامه مصنوعی است یا در تاریخش غلط فاحشی روی داده است) این واقعه را در سنه ۶۷۹ نگاشته . باز در موضع اول چون صحبت از لشکر فرستادن ابا قاسم ممکن است که مقصود وی مقدمات تهیه این جنگ بوده ، ولی در موضع ثانی از روی فتح نامه حقیقی مغلوط یا فتح نامه موهومی مصنوعی که ابتداء آن باینطور شروع میشود « لما كان يوم الخميس الثامن من رجب المرجب سنة تسع و سبعين وستمائة حضر العدو المخذول الى ظاهر حمص المحروسة الخ » و این اشتباه که فى الواقع نمیدانم از کجا و کرا (مؤلف و صاف را یا منقول عنه اورا) روی داده فى الحقيقة از اعجاب عجایب است .

باری چون و صاف غلطاً تاریخ این جنگ را در سنه ۶۷۹ (بجای ۶۸۰) نگاشته و در ضمن شرح وقایع این جنگ تیر خوردن منکو و تیمور را نیز متعرض شده : « ناگاه منکو -

تیمور را تیری زدند که زبان سو فارس نامه اجل موعود روان بروی فرو خواند (وصاف ص ۹۰). پس لازمه این فقره ظاهراً این میشود که وفات وی در سنه ۶۷۹ باشد، ولی ممکن است نیز که وفات او چند ماهی بعد از تیر خوردن و علیهذا در ۶۸۰ باشد بنا بر قول او. مقصود اینست که وی صحبت تیر خوردن منکو تیمور را در ضمن وقایع جنگ مذکور در سنه ۶۷۹ کرده، گرچه تاریخ وفات او را هیچ ذکر نکرده است.

امام اجل وفات منکو تیمور، در آن نیز اقوال مورخین مختلف است:

- ابوالفدا ۴: ۱۶ در جزیره ابن عمر ذکر کرده،

- نویری (مقدمه جهانگشا ج ۱ ص قیز) در جزیره ابراهیم،

- و ذهبی (ایضاً) در همدان،

و در دول الاسلام ۲: ۱۴۱ و حوادث الجامعة و وصاف تعیین موضوع وفات

او را نکرده اند.

- و در شذرات الذهب ۵: ۳۷۵ «بقوجه [ظ = بقریه، کما صرح به المحشی]

من جزیره ابن عمر».

- و باز ذهبی در تاریخ الاسلام بنقل محشی شذرات الذهب «بقریه تل خنیر من

جزیره ابن عمر» که این اخیر بواسطه تفصیل جزئیات دادن باید اصح از همه مأخذ دیگر باشد.

- ولی گزیده ۵۸۴ در بغداد وفات او را نوشته است.

منوچهری محدث:

رجوع احتیاطاً بذبول تذکرة الحفاظ برای زید بن حمدان المنوچهری.

مؤیدیه:

(از روی جوینی و جهان آرا)

ختم سلطنت

جلوس

وفات ۵۶۹

۵۵۲

مؤید آیه (آی ایه)

۵۸۱ وفات	۵۶۹	طغانشاه بن مؤید آیهه ^(۱)
» ۵۸۳	۵۸۱	سنجرشاه بن طغانشاه

در این سال یعنی ۵۸۳ تکش بر نیشابور و خراسان مستولی شده سلطنت حقیقی از دست مؤبدیان بیرون رفت ولی تاسنه ۵۹۱ باز سنجرشاه در نیشابور بود . در این سال بهتیمت عصیان او را بخوارزم خوانده چشم او را میل کشیدند و در سنه ۵۹۵ وفات نمود.

مواهب الهی :

در تاریخ آل مظفر لمعین الدین یزدی (که بلوشه ۱: ۲۸۵ نام او را علی مینویسد، ندانستم از روی چه مأخوذی ، و نام پدر او را از روی خود کتاب والله اعلم بصحة ما نقله جلال الدین محمد می نویسد) متوفی در سنه ۷۸۹ (ریو ۱: ۱۶۸ نقلاً از جامع مفیدی در تاریخ یزد ، در حبیب السیر شرح احوال او را نیافتم) .

این کتاب چنانکه گفته شد در تاریخ آل مظفر است از ابتدای ظهور آن طایفه الهی ۷۶۷ در اواسط سلطنت شاه شجاع ، و اگر چه در دیباچه کتاب میگوید که در عهد سلطنت امیر مبارزالدین محمد پدر شاه شجاع و مؤسس آن سلسله تألیف شده و نام او را بتعظیم و تجلیل مقرونأ با جمل دعائیه که واضح میشود که در حیات بوده می برد، ولی بعدها ذیل وقایع را چنانکه گفتیم تاسنه ۷۶۷ امتداد میدهد ، و همین کتاب یعنی مواهب الهی است که چون با انشاء بسیار متصنع بوده و فهم مطالب فی الواقع از آن باسانی دست نمیداده یکی از معاصران آل مظفر که پرورده نعمت آن خاندان که بتصریح خودش (گزیده ۶۱۵) اباعن جداز خدام آن طایفه بوده موسوم به محمود کمی (کما فی نسخه ب م ، ریو ۸۲ ، یا گیتی کما فی ملحق گزیده ص ۶۱۴ ، و شاید کتبی ؟؟ ، در هر صورت تا کنون ضبط صحیح این کلامه برای من هنوز بدست نیامده است) کتاب مزبور را یعنی مواهب الهی معین الدین یزدی را تهذیب و تلخیص نموده و آنرا بعبارت سهل روان عام فهم آورده و ذیل وقایع را تا آخر انقراض و قتل جمیع اجزاء آن خاندان در ۱۰ رجب ۷۹۵ بدست امیر تیمور امتداد داده و آنرا در تاریخ گزیده بلافاصله پس از تاریخ مفل مندرج نموده است و در

بعضی نسخ خطی آن (مثل نسخه «بم» کما مر) و در نسخه چاپی آن چاپ اوقاف کتب موجود است. (۱)

باری از مواهب الهی نسخ متعدده در کتابخانه های اروپا موجود است ، از جمله :

- در لندن در «بم» سه نسخه ،

- در پاریس دو نسخه ،

- و در استنبول هفت نسخه ،

- و در کمبریج يك نسخه ،

- و در کتابخانه خصوصی مرحوم براون دو نسخه ،

- و در بدلیان يك نسخه .

- و خود را قم سطور نیز بحمدالله نسخه قدیمی از این کتاب که در عهد خود

شاه شجاع و حیاة خود مؤلف و برای کتابخانه شاه شجاع کتابت شده بخط نسخ خوش با

عناوین آب طلا و تصحیحات بخط مؤلف در تضعیف کتاب از سر تا آخر داراهستم .

- در کتابخانه های مجلس و معارف (= کتابخانه ملی طهران) و مشهد مقدس و قاهره

ولنین گرا دو وینه ولیدن و برقیور و ایندیا افس در لندن و برلین و موصل ندارد ، یعنی در

فهرس مطبوعه آنها نیافتم . اگر تتبع من ناقص نباشد قطعاً در آن کتابخانه ها نسخه

از این کتاب موجود نیست. (۲)

مولای :

(از امرای مغول غازان) .

که وصف گاه او را «ملا» و گاه «ملای» و گاه نیز «مولای» می نویسد (ص ۳۷۴م)

۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۹۷ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۲۱ ، ۴۱۴) از سرداران معروف غازان

۱- تاریخ آل مظفر مذهب و ملخص مذکور مجدداً باهتمام آقای عبدالعزیز نوائی

در سال ۱۳۳۵ در طهران طبع شده است . (۱.۱)

۲- جلد اول این کتاب را آقای سعید نفیسی در سال ۱۳۲۶ در ۲۶۴ صفحه در طهران

طبع رسانیده اند . (۱.۱)

بوده است و نام او مخصوصاً در جنگ غازان با مصریان و شامیان در شهر سنه ۶۹۷ و
 و سالهای بعد بسیار میآید.

در حوادث الجامعة ص ۵۰۳ نیز مولای می نویسد، و آقای اقبال در تاریخ مغول
 (رجوع بفهرست آن) نیز همه مولای بضم میم می نویسد.

و همچنین در تاریخ مفضل بن ابی الفضایل طبع بلوشه ص ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹
 نیز همه جامولای می نویسد مگر در ص ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷ که چون خیال کرده بوده که
 این اسم عربی است آنرا به «مولا هم» تبدیل کرده که نگوید «مولای» (۱).

كذلك نویری هم در نسخه نهیة الارب که بخط خود اوست بنقل بلوشه لابن
 ابی الفضایل (ص ۶۲۵ ح) مولای می نویسد.

باری آقای مصطفی جواد در مکتوب وارده در ۲۷ اوت ۱۹۳۸ نوشته اند که مولای محرف
 «مولای» تتری است، و هیچ نفهمیدم از روی چه مأخذ این حرف را میزنند و این ادعا را
 میکنند (؟).

ولایتخفی که این مولای با اینکه از امرای مغول بوده گویا مسلمان بوده است
 را بن تیمیه معروف بحضور او رفته در وقتی که در شام بوده و مولای از او سؤالاتی در
 در خصوص جواز لعن یزید و اینکه اهل شام قتله حسین بوده اند نموده که بسیار ممتنع
 است و مفضل بن ابی الفضایل آنها را نقل کرده (ص ۶۶۸-۶۶۹).

در روضة الصفائیز از این شخص همیشه به «مولای» تعبیر میکنند، ولی در حمیب السیر
 «برلای» (در حاشیه هر دو قید کرده ام لازم بحواله صفحات اینجانیست). حیف که این
 فصل جامع التواریخ نه چاپ شده است و نه عکسی از آن دارم که به بینم او که خود
 شخصاً این سردار را می شناخته از او چطور تعبیر کرده.

مهدویہ:

در نامه دانشوران ۵: ۱۳۸ اشاره مختصری به این طایفه می کند، ولی من این
 روزها گویا در پشت کتابی دیدم که آنجا بخط خودم حواله بشرح طریقه مهدویہ
 داده ام، ولی حالا هر چه فکر کردم یادم نیامد کدام کتاب است. اگر پیدا شد اینجا قید
 شود ان شاء الله الرحمن.

الحمد لله فقط بعد از چند دقیقه دیگر از رفتن توی سالون و يك نظر اجمالی بقفصه های کتابها فوراً مثل برق بنظر آمد که شاید در فوائد البهیه دیده بوده ام؛ به مجرد برداشتن و نظر به پشت آن دیدم بلی در همان کتاب دیده بوده ام و در پشتش یادداشت کرده و حواله داده ام بص ۱۶۵ ح .

المهلب بن ابی صفره:

«آل المهلب بن ابی صفره، قال ابو عبیده کان ابو صفره فارسياً مجوسياً حائکامن اهل خارك يقال له بسخره بن بهبودان قطع (کذا بدون «البحر» که مقصود لابد همان است) الی عمان فادعی الی الازد ثم کان بعد سائماً لعثمان بن ابی العاص الثقفی و معه هاجر الی البصرة» (الاعلاق النقیسه لابن رسته ص ۲۰۵-۲۰۶).

میخانه:

دو تذکره الشعرا بوده است هر دو <موسوم> به میخانه .
 رجوع شود به امش ص ط از دیباجه دیوان حافظ طبع آقای خلخالی .
 - و برای اول بص ۷۴ از ذیل فهرست نسخ فارسی «ب م» .
 - و برای ثانی بشعر المعجم شبلی نعمانی ۲: ۲۱۲ .
 - و تاریخ ادبیات مرحوم بر اون ۳: ۲۷۳ و ۲۷۴، و مرحوم بر اون تصریح میکنند که او هرگز این تذکره میخانه را (یعنی این دومی را که شبلی نعمانی و آقای خلخالی هر دو آنرا داشته اند) ندیده است .

هیچیک از این دو تذکره میخانه را تا کنون هیچ جا ندیده و نشنیده ام که چاپ شده باشند و قطعاً نباید چاپ شده باشند بدون هیچ شک و شبهه^(۱) .

میرخواند و خواند میر:

میرخواند مؤلف روضة الصفاست و خواند میر مؤلف حبیب السیر .

۱- تذکره میخانه تألیف ملا عبدالنبی فخر الزمانی بتصحیح و تحشیه آقای محمد شفیع در سال ۱۹۲۶ در لاهور در ۵۲۵ صفحه طبع شده است . (ا.ا.)

حرف ((ن))

((ن))

النار نجات = النیر نجات :

«کتب السحر والنار نجات» (شذرات الذهب ۵: ۴۵)

نار نجات = نیر نگ :

«مخاریق من شعبة و نار نجات» الفوز الاصغر امسکویه ص ۱۰۹

ناصر :

چنانکه معلوم است لقب الموفق عباسی بوده است، ولی عبدالعزیز هیمنی هندی

اینرا نفهمیده بعد از کلمه ناصر (در طرف الادبیه) - لامت (کذا) گذارده است .

|| الموفق پدر معتمد (طبری ۳: ۲۱۴۰) .

النبات [کتاب -] :

(لابی حنیفة الدینوری)

آقای پل کروس Paul Kraus امروز میگویند که کتاب مذکور در حلق در یکی

از کتابخانه های آنجا (که ایشان گفتند و حالا من فراموش کرده ام) موجود بود تا این

اواخر ولی یکی از اعضاء آن کتابخانه آنرا دزدیده یکی از عمال متکثره امریکادر

اروپا برای خریدن کتب خطی مهم عربی الی قرن هفتم فقط آنرا فروخته و الان بطور

قطع و یقین - بقول ایشان - باقریب پنجاه نسخه دیگر عربی همه از نسخ منحصره بفرد

در امریکاو باغلب احتمال در او نیورسیتته هاروارد محفوظ است و صدایش را عمداً در

نمی آورند تا وقتی که کتالگی برای آن می نویسند تمام بشود و موجب اعجاب عموم فضلا

گردد و قبل از آن هیچ نشانی و صحبتی که کجاست و چند است عمداً از این کتابها برسم امریکائیمها نمیدهند. (۱)

نبات شناسی :

Oeillet d' Inde : رادر هیچیک از کتب گل مصور که من دارم (باستثنای دو جلد بزرگ «بونی» و کتاب «ویلمرن» که هنوز نگاه نکرده‌ام) ندارد اصلاً و ابداً نه مصور رنگی نه بیرنگ. فقط در قاموس دو جلدی لاروس در تحت همان کلمه Oeillet و در تحت کلمه Tagete (در این آخری صورتش را هم داده است ولی بی رنگ علی العادة) آنرا پیدا کردم عجالةً نه در جای دیگر، محض یادداشت نوشته شد که اگر بعدها در «ویلمرن» یا بونی بزرگ یا جای دیگر پیدا شد اینجا الحاق شود. الحمدلله پیدا شد: یکی در مجموعه بطاقت های رنگی گل های ویلمرن .

|| ژینریون آرژانتی : Gynérion argenté عبارت است از گیاهی که بر گهایش مثل تریه ایرانی بسیار طویل است، تقریباً یک متر کمابیش، ولی متمایل بخوابیده مانند بید-مجنون، صفت بارزه اش خوشه های غریبی است که مانند دم روباه نقره ایست و در باغ رصد خانه مدرن مکرر دیده شده است (دفتر تذکره «و»).

|| - گل سرخی که شبیه بدم روباه ولی سرخ و معالق بطرف زیر است موسوم است به Amaraute queue -de-renard (دائرة المعارف طبایعی ج ۱۶ ص ۴۸).

۱- خوشبختانه «قطعة من الجزء الثامن من كتاب النبات» تألیف ابی حنیفة احمد بن داود الدینوری متوفی در ۲۸۲ باهتمام Bernhard Lewin در سال ۱۹۵۳ در جزء انتشارات دانشگاه اوپسالا به طبع رسید. اساس این قسمت نسخه ایست که در دانشگاه استانبول بشماره A4716 ضبط میباشد. این جزء از کتاب محتوی اسماء نباتات بحسب حروف الفبائی از حرف «الف» تا حرف «زاء» است. نام اروپائی که به کتاب داده اند و آنرا بدان اسم طبع کرده اند عبارتست از :